

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی-پژوهشی

سال هفتم-شماره سوم-پائیز ۱۳۹۳-شماره پیاپی ۲۵

نگاهی به شمع و بازتاب آن در شعر فارسی

(ص ۸۵-۶۷)

بهمن رضایی (نویسندهٔ مسئول)^۱، منوچهر تشکری^۲

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۵/۱۵

تاریخ پذیرش قطعی مقاله: ۱۳۹۳/۷/۱۵

چکیده

واژهٔ شمع در گسترهٔ ادب فارسی، بسامد فراوانی دارد؛ بطوری که بیشتر شاعران در سروده‌های خویش به شمع، توجه داشته و تصاویر و مفاهیم کاربردی متنوعی را از آن، مطرح کرده‌اند؛ تصاویر و مفاهیمی که حاصل خلاقیت شاعران در خیالپردازی و نگاه موشکافانهٔ آنان به محیط پیرامونشان بوده است. از اینرو، واژهٔ شمع در متون منظوم گذشتهٔ فارسی در دو بُعد معنایی و تصویری آن، بازتاب گسترده‌ای داشته است. این مقاله با مطالعهٔ متون منظوم فارسی از آغاز تا پایان سبک هندی، واژهٔ شمع و چگونگی ساخت و استفاده از آنرا بررسی و کاربردهای مفهومی و تصویری شمع را در شعر شاعران آن روزگاران، تشریح کرده است. همچنین، این جستار با ارائهٔ شواهد شعری گوناگون، کوشیده است که دریافته‌ها و برداشتهای سطحی و گاه نادرست برخی از شارحان را در شرح تصاویر مربوط به شمع، روشن سازد.

کلمات کلیدی: شعر، شمع، تصاویر شمع، تشبیه، ایهام

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز b.rezaei1362@gmail.com

۲- استادیار دانشگاه شهید چمران اهواز tashakori_m@yahoo.com

(۱) مقدمه

آشنایی با روساخت اشعار و توجه به اشاره‌های علمی، فرهنگی، اجتماعی و ... برای فهم دقیق ابیات و معانی آنها در متون ادبی گذشته، امری ضروری است؛ زیرا، یکی از دلایل اصلی و بنیادی تحوّل زبان، دگرگونی‌های اجتماعی و در نتیجه تغییر در آداب و رسوم زندگی مردم است. بنابراین، آگاهی خواننده و پژوهنده از معلومات گذشتگان و آداب و رسوم پیشینیان، راهی برای آگاهی از ژرفساخت و درونمایه آثار ادبی است. در واقع، نکات بسیار ارزشمندی در آثار بزرگان ادب فارسی، نهفته است که در نگاه نخست، چندان مهم بنظر نمی‌آید؛ اما اگر با ظرافت و دقت به آنها توجه شود، میتواند برای برخی از پژوهندگان، در شناخت معانی و مفاهیم مبهم موجود در اشعار، گرهگشا باشد. از طرفی مضامین و تعبیر کلیشه‌ای که در ادبیات فارسی بعنوان "سنت‌های شعری" معروفند، معمولاً در آغاز، در آثار شاعران و نویسندگان صاحب سبک و جریانساز، آشکار و سپس در آثار دیگران تکرار میشوند. واژه‌هایی از قبیل: "گل، بلبل، روز، خورشید، شب، پروانه، شمع، ماه و..." برای خوانندگان ادبیات فارسی، واژه‌هایی آشنا و چشمگیرند. در این میان، یکی از واژه‌هایی که در سروده‌های شاعران، بسامد بالایی دارد، واژه "شمع" است؛ البته امروزه با وجود روشنایی برق، شمع، کاربرد پیشین خود را بعنوان منبع روشنایی و نور از دست داده است و بیشتر بصورت کالایی زینتی در مجالس شادی یا غم و آن هم به شکل موردی، در زندگی مردم کاربرد دارد؛ اما در گذشته، شمع با زندگی مردم، پیوندی اساسی داشته و کالایی ضروری بشمار می‌آمده است. از طرفی، شاعران و نویسندگان، بیشتر از دیگر اقشار جامعه به نور شمع نیازمند بوده‌اند؛ زیرا، آنان در خلوت، آرامش و سکوت شب و در پرتو نور شمع، برای اعتلای بار عاطفی و هنری کلام خود و نگارش آثار ارزشمند و ماندگار، بیشترین بهره را از شمع میبرده‌اند. بنابراین، توصیف‌های متعددی که شاعران از شمع و ملازمات آن در سروده‌هایشان بیان میکرده‌اند، برای مردم معاصرشان، رایج و قابل فهم بوده است؛ اما اکنون با گذشت زمان، تغییر اوضاع اجتماعی، متروک شدن آداب و رسوم گذشته، آشنا نبودن با نحوه زندگی مردم پیشین و پیشرفت علم و صنعت، بسیاری از مفاهیم و تعبیر مربوط به شمع برای مردم این روزگار، غریب و دور از ذهن شده‌اند. بهمین علت، پرداختن به شمع و چگونگی ساخت آن و همچنین آشنایی با کاربرد و بازتاب شمع در اشعار شاعران گذشته برای درک معانی ابیات، ضروری مینماید. از سویی، در مورد شمع، تاکنون پژوهشی کامل صورت نگرفته و اشاراتی که در فرهنگ‌های لغت مانند: *لغتنامه دهخدا* و فرهنگ معین آمده است، تنها آگاهی‌هایی کلی درباره شمع بیان کرده‌اند؛ از اینرو، پژوهشی که در این باره، اطلاعات ارزنده‌ای دارد، کتاب *فرهنگ اشارات ادبیات فارسی*، شمیسا، ج ۲: ص ۷۵۶-۷۶۸ است. البته در این کتاب نیز به نکته‌های مهمی در مورد ساختن شمع و تصاویر مرتبط با آن اشاره نشده است که پرداختن به آنها ضروری بنظر میرسد. هدف از این پژوهش و اهمیت پرداختن به آن، نخست، آشنایی دانشجویان زبان و ادبیات فارسی با اصطلاحاتی است که شاعران درباره شمع

آورده‌اند و بعضی از آن تعابیر برای دانشجویان مبهمند. دوم، اشاره به برداشتهای سطحی و گاه نادرستی است که برخی از شارحان در شرح پاره‌ای از ابیات و تصاویر مربوط به شمع، بیان کرده‌اند. پیش از پرداختن به موضوع اصلی، یادآوری این مطلب ضروری است که واژه شمع چنانکه در فرهنگها آمده، عربی است: «شَمَع-بفتحین/ به معنی موم (از قاموس) چنانکه مشهور است مولد است؛ یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم به هم رسیده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی سکون میم مستعمل است. به معنی چیزی که از موم یا پیه ساخته، روشن میکند و این مجاز است از قبیل تسمیه‌الشیء باسم مادته و آن را به فارسی شماله گویند. شموع جمع شمع است» (غیاث‌اللغات: ذیل شمع). و درباره شماله گفته شده که فقط در شعر بسحاق اطعمه، یک بار آمده است:

آن شمعها که در دل بسحاق برفروخت از رهگذر نور برنج شماله بود
(نک. فرهنگ رشیدی: ذیل واژه شماله)

در تمام فرهنگهای موجود، برای واژه شمع و ریشه آن مطالب یکسانی آمده که در همه آنها به این نکته اشاره شده که شمع به معنای موم عسل و یا پیه است (نک. لغتنامه دهخدا: ذیل واژه شمع).

۲) رابطه شمع و شاعر در ادب فارسی

در آغاز این بحث باید گفت که توصیف طبیعت، طلوع، غروب، بهار، خزان و ... بخش عمده‌ای از ادبیات فارسی را تشکیل میدهد. در این میان، دقت نظر شاعران و باریک بینی و نکته‌پردازیشان در توصیف صحنه‌های مختلف، مناظری زیبا و جاندار را در ذهن خوانندگان آثار ادبی، تداعی میکند؛ چنانکه با فرا رسیدن شب و دور شدن از هیاهوی مردم و زندگی روزمره، شب، شمع و "کلک خیال‌انگیز"، مجموعه‌ای را برای سرودن فراهم میکرد و شاعران تنها و گوشه‌گیر در تاریکی شب و خلوت شاعرانه آن، جز شمع، کسی را همدم و همراز خود نمیدیدند؛ چنانکه گفته‌اند:

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن ...
رازدار من تویی همواره یار من تویی غمگسار من تویی ، من زان تو، تو زان من
(دیوان منوچهری دامغانی: ص ۷۱)

بجز شمعم به بالین همدمی نی که یار سوت‌ده دل جز سوت‌ده‌ای نی
(دوبیتیهای بابا طاهر: ص ۶۹)

شبها من و شمع می‌گدازیم این است که سوز من نهان است
(کلیات سعدی: ص ۳۵۸)

شبها غم خود به شمع گویم کو نیز ز محرمان راز است
(دیوان امیرخسرو: ص ۶۰)

گویا در این تنهایی و هجوم خیالهای رنگی، فقط شمع است که شایستگی همنشینی با شاعر را پیدا میکند و تنها شاعر است که میتواند فریاد بی‌صدای شمع را بشنود:

- کس نمیفهمد زبان سوختن تقریر شمع
 در میان انجمن میبایدم تنها نشست
 (دیوان بیدل دهلوی: ص ۳۱۱)
- خامشی هم ترجمان حال ماست
 بی‌سخن پیداست بیدل راز شمع
 (همان: ۷۸۴)
- وجه اشتراک دیگری که شاعر و شمع با هم دارند، این است که همگان از وجود شمع و شاعر بهره میبرند؛ ولی خودشان بی‌نصیب میمانند:
- خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
 دوستان در راحتند از ما و ما اندر خزن
 (دیوان منوچهری دامغانی: ص ۷۱)
- باید خویشتن را شمع کردن
 به کار دیگران پا جمع کردن
 (خسرو و شیرین: ص ۲۷۵)
- تا نسوزی و نسازی همچو شمع
 دم مزن از پاکبازی پیش جمع
 (منطق الطیر: ص ۱۴۳)
- سوختم تا گرم شد هنگامه دلها زمن
 بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع
 (کلیات صائب تبریزی، ج ۲: ص ۶۳۹)
- به هر روی، شاعر، شمع‌گونه در هر محفلی میسوزد و ناله سر میدهد و "جفت بدحالان و خوشحالان" میشود و شمع‌سان، زبان آتشین را بکار می‌اندازد؛ اما از آن سرخورده میشود که کار و احساسش بر دیگران تأثیری ندارد:
- هیچ کس را بر من از یاران مجلس دل نسوخت
 شمع میبینم که اشکش میرود بر روی زرد
 (کلیات سعدی: ص ۳۹۳)
- میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
 زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
 (دیوان حافظ: ص ۱۷۴)
- نکته دیگری که در دیوان شاعران بازتاب گسترده‌ای داشته، اشاره به حضور شمع در محافل جشن و شادی است؛ در واقع، در نور شمع بوده که اسباب عیش مجلسیان، مهیا و مهنا میشده است:
- شمع و شب و گلاب و می و سیب و یاسمن
 شمشاد و مشک و نوش و گل و نار و نارون
 (دیوان امیرمعزی: ص ۵۶۸)
- شب و شمع و شکر و بوی گل و باد بهار
 می و معشوق و دف و رود و نی و بوس و کنار
 (دیوان انوری: ص ۱۸۷)
- شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی
 غنیمت است چنین شب که دوستان بینی
 (کلیات سعدی: ص ۵۹۹)

به هر روی، تصاویر و افکار شاعرانه لطیفی که پیرامون "شمع" سروده شده‌اند، بسامد فراوانی دارد که در این مجال، امکان اشاره به آنها نمیباشد؛ اما باید دانست که در شعر سبک هندی که به نازک‌خیالی، معروف است، واژه شمع و تکرار تصاویر آن بیشتر از ادوار دیگر شعر فارسی است.^۱ از سویی، قالب رایج در این دوره غزل است و با توجه به ساختار تک‌بیتی در سبک هندی، شاعر در پی آن است که مطلب و مضمونی را محسوس کند؛ «شاعر بزرگ در سبک هندی، شاعری است که ذهن او بتواند مدام بین معقول و محسوس، روابط تازه‌ای ایجاد کند (سبک‌شناسی نظم، شمیسا: ص ۲۸۸). بنابراین، شاعران این دوره برای عینی کردن مفاهیم مبهم و دیرپای ذهنی، از مناظر و اشیای اطراف خویش بهره میبرند و در این میان، واژه شمع در دیوان شاعرانی مانند بیدل و صائب بسامد فراوانی دارد. عرفی شیرازی نیز چیستانی در وصف شمع دارد که این چیستان در قالب قصیده و به تقلید از "لغز شمع" منوچهری دامغانی، شاعر سبک خراسانی است. بعلاوه، اهلی شیرازی، شاعر قرن نهم، مثنوی "شمع و پروانه" را در ۱۰۱۳ بیت سروده است.

۳) بازتاب ماده، اجزا و عناصر سازنده شمع در شعر فارسی

۱-۳) شمع مومی و پیپه

همانطور که پیشتر اشاره شد، شمع از موم عسل یا پیپه ساخته میشود؛ چنانکه در ابیات زیر به این ماده در ساخت شمع اشاره شده است:

مرد همدرد آنگه اندوزد که آید در عدم	موم از آتش آنگه افروزد که دارد ریسمان
نور دل در ترک لذات جهان خوابیده است	(دیوان خاقانی شروانی: ص ۳۲۵)
آفت جانکاه دارد برگ و ساز اعتبار	شمع تا آلوده شهادت است نتوان کرد شمع
	(دیوان بیدل دهلوی: ص ۷۸۵)
	شمع از پهلوی چرب خویش، دشمن داشته است
	(همان: ص ۳۰۵)

شمعهایی که از پیپه و موم ساخته میشوند، اغلب زردرنگ توصیف شده‌اند:

شمع زرد است از نهیب سر، منم هم زرد لیک	زردرویی نز نهیب سر نشان آورده‌ام
مرا عشقت چو موم زرد سوزد	(دیوان خاقانی شروانی: ص ۲۵۵)
	دل بر خویشتن زین درد سوزد
	(خسرو و شیرین: ص ۲۴۵)

گویا رسم بوده که شمع را در جایی آویزان کنند؛ شاید به منظور دور ماندن شمع از موریانه و خراب نشدن آن و ...:

۱. بنگرید به: «شمع و پروانه»، متینی، جلال، مجله ایران‌شناسی، شماره ششم، [بی تا]، ص ۷۸۳.

دهر مرا همچو شمع، بی‌گنه آویخته است
 گر بفروشد بلاست، ور بگدازد هوان
 (دیوان بیلقانی: ص ۱۷۱)

۲-۳) شمع کافوری و عنبرین

بدلیل بوی ناخوشی که از شمع متصاعد میشده و برای رایحه بهتر، گاه ماده آن با کافور یا عنبر ترکیب میگشته است:

شمع معنبر نهاد مجلس جان را بروفت
 در دل مجمر مرا زود چو عودم بسوخت
 (دیوان شاه نعمت‌الله ولی: ص ۵۹)

فروغ شمعه‌های عنبرآلود
 بهشستی بود از آتش، باغی از دود
 (خسرو و شیرین: ص ۳۵۹)

شمع کافوری ندارد سود بر روی مزار
 صائب از نور عبادت، گور روشن میشود
 (دیوان صائب تبریزی، ج ۳: ص ۱۳۲۸)

اهلی شیرازی در مثنوی "شمع و پروانه" در توصیف شمع گفته است:

دو خادم داشت آن سرو گل اندام
 یکی کافور و دیگر عنبرش نام...
 مخمّر مهرشان با طینت شمع
 وز ایشان بود زیب و زینت شمع
 (کلیات اشعار اهلی شیرازی: ص ۵۸۳)

گفتنی است که همگان قادر به تهیه و استفاده از چنین شمعهایی نبوده‌اند و معمولاً شمعه‌های گرانبهای کافوری و عنبرین، در محافل بزرگان و طبقه اشراف استفاده میشده است. گاه برای خوب سوختن شمع، آنرا با شکر می‌آمیخته‌اند:

هر شکرپاره شمعی اندر دست
 شکر و شمع خوش بود پیوست
 (هفت پیکر: ص ۱۶۱)

آه تو شمع است و اشکت شکر است
 شمع و شکر رسم هرجایی فرست
 (دیوان خاقانی شروانی: ص ۸۲۷)

۳-۳) فتیله شمع

نخ یا پارچه بافته‌ای را بعنوان فتیله در وسط شمع قرار میداده‌اند که اغلب به آن، رشته میگفته‌اند: شمع و فتیله بسته با گردن شکسته
 (کلیات شمس: ص ۷۶۵)

دم نیارم زد اگر بری زبانم را به تیغ
 سر نتابم گر بسوزی رشته جانم چو شمع
 (دیوان ناصر بخارایی: ص ۳۱۵)

رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد
 همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
 (دیوان حافظ: ص ۲۵۱)

دوستی با ناتوانان مایه روشنندلی است
موم چون با رشته سازد، شمع محفل میشود
(دیوان صائب تبریزی، ج ۳: ص ۱۳۲۰)

گاه در تعبیر شاعرانه، این رشته را "جگر شمع" نامیده‌اند:
شمع جگر چون جگر شمع سوخت
آتش دل چون دل آتش فروخت
(مخزن الاسرار: ص ۶۲)

در بیت زیر، حافظ با ایهام، فتیله را "دل شمع" نامیده است:^۱
سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
(دیوان حافظ: ص ۱۰۵)

در تعبیر شاعران از فتیله سوزان شمع، بعنوان "زر" و "دستارچه" یاد شده است:
شمع که هر شب به زر افشانی است
زیر قبا زاهد پنهانی است
(مخزن الاسرار: ص ۱۶۱)

شیشه ز گلاب شکر میفشاند
شمع به دستارچه زر میفشاند
(همان: ص ۶۱)

عارفان زنده دل را بر سر دلمردگان
طره زرتار چون شمع مزار آید به چشم
(دیوان صائب تبریزی، ج ۵: ص ۲۵۹۶)

۳-۴) زبان شمع

به شعله شمع، "زبان شمع" می‌گفته‌اند:
شکوه شبهای هجران آفت من شد ظهیر
از زبان خویش دائم در گدازم همچو شمع
(دیوان ظهیر فاریابی: ص ۲۴۸)

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست
بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم
(کلیات سعدی: ص ۴۹۲)

تا دمد صبح از رخت وز سوختن یابد خلاص
با زبان آتشین گردد دعاگوی تو شمع
(دیوان ناصر بخارایی: ص ۳۱۴)

۲. شاعران دیگر هم، فتیله را دل شمع نامیده‌اند:

تا عشق به پروانه درآموخته‌اند
زو در دل شمع آتش افروخته‌اند
(دیوان خاقانی شروانی: ص ۷۱۵)

سوزناک افتاده چون پروانه‌ام در پای تو
خود نمیسوزد دلت چون شمع بر بالین من
(کلیات سعدی: ص ۵۳۱)

از ابیات یاد شده، میتوان به این نتیجه رسید که شاعران، فتیله سوزان و شعله آنرا، زبان شمع نامیده‌اند؛ بهمین دلیل است که در اشعارشان، شمع را سخن‌چین و غماز دانسته‌اند:

شمع را باید از این خانه به در بردن و کشتن
تا که همسایه نگوید که تو در خانه مایی
(کلیات سعدی: ص ۵۴۶)

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که ستر دلش در زبان گرفت
(دیوان حافظ: ص ۱۳۹)

ز راز خلوت ما شمع، چون روشن کند رمزی
بگو پروانه تا خادم زبان شمع برگیرد
(دیوان امیرخسرو: ص ۱۳۹)

۳-۵) تشت شمع

برای آنکه شمع ایستاده بماند و از افتادن آن و سرایت آتش جلوگیری شود، شمع را در شمعدان می‌گذاشته یا آنرا در ظرفی قرار میداده‌اند که پس از سوختن شمع، از گدازه‌اش دوباره استفاده کنند؛ شاعران از این ظرف با عنوان "شمعدان، تشت یا لگن و..." یاد کرده‌اند:

اشک نیاز ریخته چشم تو شمع‌وار
وز نور روضه نبوی شمعدان شده
(دیوان خاقانی شروانی: ص ۴۰۲)

تو آن نوری که چرخت طشت شمع است
نمودار دو عالم در تو جمع است
(خسرو و شیرین: ص ۴۱۱)

سرفرازی کار شمع و سرسپاری کار او
شرط باشد هر دو کارش، هر کی شد شمع لگن
(کلیات شمس: ص ۷۳۱)

شاعران، آن ظرف را به سبب نوع جنسش، "کرسی زر" یا "تخت زر" نیز نامیده‌اند:
خاقانی از آنکه بود سلطان هنر
چون شمع بسی نشست بر کرسی زر
(دیوان خاقانی شروانی: ص ۷۱۹)

میکنند پروانه‌ها پرآن به هر جانب ولی
پادشاهست و فراز تخت زر دارد وطن
(دیوان سلمان ساوجی: ص ۲۰۵)

گاه رنگ این ظرف، سفید و گاه زمردین، وصف شده است:

بنخستم چو شمع تا نشست
زرد شمع اندر آن سپید لگن
(دیوان مسعود سعد: ص ۶۲۶)

خادم عیش‌خانه را گو بکشد چراغ را
زانکه زیانه میکشد شمع زمردین لگن
(دیوان خواجوی کرمانی: ص ۴۷۴)

همچنین در *لغتنامه دهخدا* به نقل از *تحفه حکیم مؤمن آمده است*: «به فارسی موم نامند، زرد و سرخ او را به تکرار گداختن و در آب سرد ریختن و آویختن در مهتاب، سفید میکنند و استعمال

طبی دارد» (لغتنامهٔ دهخدا: ذیل واژهٔ شمع). بنظر میرسد، بیت زیر از سعدی، اشاره‌ای بهمین شیوه داشته باشد:

هرکه به شب شمع‌وار، در نظر شاهدهی است باک ندارد به روز، کشتن و آویختن
(کلیات سعدی: ص ۵۲۵)

بنابراین، با استناد به تحفهٔ حکیم مؤمن و با توجه به ابیات زیر، بنظر میرسد که گاه در تشبیه شمع، آب میریختند تا گدازه‌ها زودتر منجمد شود و به هدر نرود و بتوانند از آن، استفادهٔ طبی و دارویی کنند، یا احتمالاً در ساختن شمع جدید، از مواد باقیماندهٔ آن بهره ببرند:

خلقی به داغ بی‌خبری غوطه خورده‌است من همچو شمع خفته‌ام آتش پسر در آب
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۱۶۱)

تشنه کام عافیت چون شمع، تا کی سوختن از گداز درد مشقت آب میباید مرا
(همان: ص ۱۰۲)

اینکه گاهی میزدم بر آب و آتش خویش را روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع
(دیوان صائب تبریزی، ج ۲: ص ۶۳۹)

در یکی از پژوهشهای شعر صائب، این بیت چنین شرح داده شده است: «تعبیر بر آب و آتش زدن که میسوزد و آب میشود بسیار بجا افتاده است» (مجموعهٔ رنگین گل، قهرمان: ص ۲۹۶). به عقیدهٔ نگارندگان، اگرچه آب شدن شمع، پدیده‌ای آشکار است، در این بیت بنظر نمی‌آید که مقصود شاعر از اصطلاح "بر آب زدن"، سوختن و ذوب شدن شمع باشد؛ بلکه همانطور که پیش از این گفته شد، میتوان آنرا اشاره به ریختن آب در تشبیه شمع دانست؛ چنانکه گمان می‌رود بیت زیر از حافظ نیز، اشاره‌ای به این شیوه داشته باشد:

کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
(دیوان حافظ: ص ۲۵۱)

همچنین در بیت زیر بنظر میرسد شاعر اشارهٔ ایهام‌واری بهمین موضوع داشته‌باشد:
نزیبید پردهٔ فانوس دیگر شمع سودا را مگر در آب چون یاقوت گیرند آتش ما را
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۱۲۴)

در بیت مزبور از بیدل، آب چون یاقوت، استعاره از باده است؛ اما در ژرفساخت بیت و زمینه‌های فرامتنی میتوان به این نکته رسید که برای پیشگیری از آتش شمع و گدازه‌هایش در لگن و شمعدان، آب میریخته‌اند.^۱

۳. در این بیت از کمال خجندی نیز، بنظر می‌آید که شاعر، همین تصویر از شمع را توصیف کرده است:
تن رنجور من از دست دل و دیده چو شمع گاه در آتش و گاه بر سر آب است امشب (دیوان کمال خجندی: ص ۸۰)

۳-۶) کمر بند و زَنار شمع

نکته مهم دیگر درباره شمع، "کمر بند یا زَنار" آن است که برخی از شارحان، زَنار شمع را رشته شمع در نظر گرفته‌اند. به عقیده نگارندگان، این مطلب تا حدودی نادرست بنظر می‌رسد؛ چنانکه در شرح این بیت از صائب:

سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع از گریبان سر برون آورد زَنارم چو شمع
(دیوان صائب تبریزی، ج ۲: ص ۶۳۷)

نوشته شده است: «زَنار شمع، رشته و نخ میان شمع» (دویست و یک غزل صائب، کریمی: ص ۲۱۱). با توجه به شواهدی که در آثار شاعران دیگر آمده، نگارندگان معتقدند که "زَنار شمع" در معنای رشته شمع، نادرست است؛ زیرا همانگونه که امروزه در ساخت شمع، رشته‌های ظریفی از مواد نسوز یا فلز نازک بصورت حلقه‌وار در اطراف شمع بکار می‌برند، در گذشته نیز همین شیوه را اعمال می‌کرده‌اند و در واقع، این رشته‌ها از ذوب شدن سریع شمع، پیشگیری می‌کرده و شمع، زمان بیشتری روشنایی میداده است:

تا فنا ما را همین تار نفس باید گسیخت شمع یک دم فارغ از واگردن زَنار نیست
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۲۰۵)

آه از این آتش پرستیدن فغانی با خود آی چند در دیر مغان زَنار بگشودن چو شمع
(دیوان بابا فغانی: ص ۳۰۰)

البته، در بیت زیر از حافظ، بجای «زَنار»، «کمر» برای شمع آورده شده که شمع با کمک آن، شمع، خوش میسوخته است:

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز هم بدین کار کمر بسته و برخاسته‌ام
(دیوان حافظ: ص ۲۶۰)

بنابراین، مشاهده میشود که در بیت حافظ، تعبیر "کمر بستن" در معنای کنایی "مهیّا شدن" به شاعر برمیگردد و از طرف دیگر در معنای ایهامی، اشاره به همان رشته‌های نازک پیچیده در اطراف شمع دارد که حافظ از آن بعنوان "کمر" یاد کرده است^۱؛ با این وصف، این بیت، آرایه استخدام نیز دارد. از طرفی، صائب هم به "کمر بستن شمع" اشاره داشته است:

و صائب در این مورد گفته است: میشود خاموش از تردامنی شمع حیات پاکدامنی است فانوس چراغ زندگی (کلیات صائب تبریزی، ج ۶: ص ۳۲۶۷)

۱. یکی دیگر از قرینه‌هایی که اشاره حافظ به کمر بند شمع را در این بیت تأیید میکند، قید تأکید "نیز" است؛ در واقع حافظ خود را در آمادگی به شمع کمر بسته، مانند کرده است. شایان ذکر است که شارحان به این نکته هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند.

خرابات مغان خوش خاک عاشق پروری دارد که شمع آنجا کمر در خدمت پروانه میبندد
(دیوان صائب تبریزی، ج ۳: ص ۱۴۰۵)
در اینجا شواهد دیگری که بتواند تأیید و تأکیدی بر مدعای نظر نگارندگان در مورد زُتار شمع باشد، ذکر میشود:

شمع وارم رسن به گردن چست رسنم سخت بود و گردن سست
(هفت پیکر: ص ۱۵۵)

در ابیات زیر نیز، اثیر اومانی بگونه‌ای هنرمندانه، به کاربرد رشته‌های نازک در ساخت شمع اشاره کرده است:

شاهدان را همه چون موم توان کردن نرم شمع سان با تو اگر سیم و زری مستوفاست
تو به کنجی بنشان خود را چون شمع بسوز زان‌که با سیمبران کسار تو بی سیم هباست
(به نقل از لغتنامهٔ دهخدا: ذیل واژهٔ شمع)

بنابراین، سیم و زر در بیت اول اثیر، اشاره به "کمر بند شمع" دارد که در ماندگاری شمع و روشنایی آن مؤثر است و در بیت دوم، این معنی بیشتر نمایان است؛ زیرا شمع، بدون آن رشته (کمر بند) زودتر ذوب میشود. باز در همین مورد گفته‌اند:

تا نفتد شمع صفت، آتش غارت به سرت در بر محفل ز میانت کمر زر مگشا
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۴۵)

۳-۷) پیراهن یا فانوس شمع

همچنانکه پیش از این گفته شد، چه بسا نکته‌ای که در نگاه نخست، مهم بنظر نمی‌آید، گاه کلیدی برای گشایش معنی و مفهوم یک بیت خواهد شد؛ در شرح این بیت حافظ:

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
(دیوان حافظ: ص ۲۷۸)

شارحان مطالب گوناگونی نوشته‌اند و همانگونه که خواهد آمد، آنان به برداشت درستی از ترکیب "طراز پیرهن زرکش شمع" نرسیده‌اند و اگرچه همگان مفهوم بیت را بدرستی شرح کرده‌اند، اختلاف نظر آنان، در مورد تعبیر یادشده، روشن است. برای مثال، سودی در این باره گفته: «...مراد از "شمع" موم عسل است، در اینجا آن شیارهایی که در اثر آب شدن شمع روی بدنه‌اش ایجاد میشود "طراز" فرموده است» (شرح سودی بر حافظ، سودی، ج ۳: ص ۱۹۱۶)؛ هروی نیز نوشته: «...با در نظر گرفتن این که شمع را در زرورق می‌پیچیدند و آنرا پیراهن شمع مینامیدند» (شرح غزلهای حافظ، هروی، ج ۳: ص ۱۴۳۷)؛ یا گفته شده: «قطرات شمع در اطراف آن به طراز پیراهن تشبیه شده» (در جستجوی حافظ، ذوالنور، ج ۲: ص ۷۷۷)؛ و نیز: «...اگرچه شعلهٔ شمع و سوختن فتیلهٔ آن، همین طراز را پیش چشم می‌آورد، بلکه نظر او ایستادن شمع و سوز درون آن است که در درون پیراهن موم میسوزد»

(شرح غزلیات حافظ، ثروتیان، ج ۳: ص ۲۹۷۷)؛ و باز در معنای این بیت نوشته‌اند: «نقش و نگار و حاشیه زینتی پیراهن زربفت مرا (اشاره به هاله طلایی شعله شمع) منگر، چرا که مانند شمع، آتش در جان دارم» (حافظ نامه، خرمشاهی، ج ۲: ص ۹۷۷). همانگونه که مشاهده شد، شارحان برداشتهای گوناگون و متضادی از این ترکیب ابراز کرده‌اند؛ درحالی که "پیراهن زرکش" تعبیر دیگری از " فانوس" است. در فرهنگ معین در معنای فانوس آمده است: «چراغی که برای روشن کردن مسافت زیادی بر بالای منار و جز آن نصب کنند؛ آلتی که از مواد حاکی ماوراء(شیشه، بلور، کاغذ، پارچه) سازند و در آن چراغ گذارند تا از باد محفوظ ماند» (فرهنگ معین: ذیل فانوس). از طرفی، اشاره به پیراهن شمع در دیوان شاعران، به فراوانی دیده می‌شود:

باد سردم بکشد شمع فلک شمع جان در تنه پیرهن است
(دیوان خاقانی شروانی: ص ۵۶۴)

در میان پیرهن مانند شمع خون خود خندان و گریان میخورم
(دیوان عطّار: ص ۴۴۰)

چو شمعش جامه زربفت در بر ز لعل آتشین تاجیش بر سر
(دیوان سلمان ساوجی: ص ۵۱۵)

البته، بسامد اشاره به پیراهن شمع و فانوس در اشعار سبک هندی و بعد از آن، بیشتر از دوره‌های دیگر است:^۲

بال پروانه اگر پاس ادب را میداشت شمع پیراهن فانوس چرا میپوشید
(کلیات دیوان صائب: ص ۳۹۹)

نزید پرده فانوس دیگر شمع سودا را مگر در آب چون یاقوت گیرند آتش ما را
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۱۲۴)

۵. برای آگاهی از شروح دیگر بنگرید به: (شاخ نبات حافظ، برزگر خالقی: ص ۷۸۴) و (حافظ جاوید، جاوید: ص ۵۰۷-۵۰۵).

۶. اهلی شیرازی در مثنوی «شمع و پروانه» فانوس را اینگونه توصیف کرده است:

چو شاهان شمع اگر رفتی به جایی زبی می آمدش پرده سرایی
یکی خرگاه بود فانوس نامش که گاه باد بُد آنجا مقامش
چه خرگاهی که بُد از روی تعظیم لباسش از حریر و چوبش از سیم

(کلیات اهلی شیرازی: ص ۵۹۱)

در توصیف اهلی مشخص است که فانوس شمع، مانند خیمه‌ای بوده است و برای آنکه پارچه از شعله شمع آسیب نبیند، آنرا به وسیله تیرکهای فلزی از تماس با شمع و شعله‌اش دور نگه می‌داشته‌اند.

- فـرـوـغ سـاـعـدش از آستینها
چو نور شمع از فانوس پیدا
(دیوان وحشی: ص ۴۳۶)
- کی گمان میبرد می کان شمع فانوس حجاب
چون ز عرفان دم زند، صد دودمان برهم زند
(دیوان محتشم کاشانی: ص ۳۹۷)
- بررسی نگارندگان، نشان میدهد که "پیراهن شمع" در معنای "فانوس" گویا در دوره سامانی و غزنوی (سبک خراسانی) رایج نبوده و این پوشش شمع، در ادوار بعد در میان مردم، متداول شده است؛ چنانکه منوچهری دامغانی در قصیده معروف خود (لغز شمع) میگوید:
- پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هرکسی
پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
(دیوان منوچهری دامغانی: ص ۷۰)
- در این بیت، روشن است که منظور منوچهری از پیرهنی که شمع خودش را بر آن پوشانده است، فتیله است (فروغ گل، امامی: ص ۱۳۷). با این اوصاف، مشخص میشود که "پیراهن زرکش" یا "فانوس شمع" نوعی پوشش بوده که در تار و پودش رشته‌هایی از فلز نازک بکار میرفته است و این پیراهن و پوشش را بگونه‌ای در اطراف شمع می‌گذاشتند که لبه‌های آن بر زمین یا بر تشت شمع قرار گیرد؛ بطوریکه شمع با این پوشش در تماس نباشد تا از جاری شدن گدازه‌ها و خاموش شدن شمع و دود کردن آن جلوگیری کند؛ ابیات زیر به این نکته‌ها اشاره دارد:
- چه سود از این که بلند است دامن فانوس؟
چو هیچ وقت نیامد به کار گریه شمع
(کلیات صائب تبریزی: ص ۶۴)
- پرده شرم است مانع در میان ما و دوست
شمع را فانوس از پروانه میسازد جدا
(دیوان صائب: ص ۴)
- سیه‌روزی به قدر قرب باشد عشقبازان را
که در فانوس دود شمع بیش از خانه میپیچد
(کلیات صائب تبریزی، ج ۳: ص ۱۳۶۲)
- پای در بند به فانوس و به گردن زنجیر
زان که دیوانه آن سرو سمنبر شد شمع
(دیوان فانی: ص ۱۲۵)
- در آخر باید گفت که گاهی بجای فانوس، از شیشه برای محافظت شمع در مقابل باد و هجوم حشرات استفاده می‌کرده‌اند؛ چنانکه گفته شده:
- کی توانم شعله عشق تو را در دل نهفت
شمع روشن از پناه شیشه پیدا میشود
(دیوان ظهیر فاریابی: ص ۲۱۸)

در مورد "هاله شمع" باید گفت که پرتوی است حلقه‌وار که در بالای شعله شمع تشکیل میشود.^۱ این هاله در نزد شاعران به تاج یا افسر زر، معروف بوده؛ چنانکه در ابیات زیر به آن اشاره شده است: شمع‌وارت چو تاج زر باید
گریه از خنده بیشتر باید
(هفت پیکر: ص ۳۸)

بر سر خاکسترم خاری نشیند بامداد
هر شبی کز تاج زرین سر فرازم همچو شمع
(دیوان ظهیرفریابی: ص ۲۴۸)

پیش هر محراب از آن می‌ایستد با تاج زر
کز لباس زاهدان خودنما عاریست شمع
(دیوان ناصر بخارایی: ص ۳۱۴)

دولت دنیا گوارا نیست بر روشن‌دلان
تاج زر تا هست بر سر شمع را، گریان بود
کلیات صائب تبریزی، ج ۳: ص ۱۲۸۵
فانی اندیشه افسر ز سرت بیرون کن
بین که چون افسر زر داشت، در آن سر شد شمع
(دیوان فانی: ص ۱۲۵)

همچنین، اهلی شیرازی در مثنوی "شمع و پروانه" در توصیف شمع و تاج آن میگوید:
نهاده همچو شاهان تاج بر سر
روان شد تا فراز کرسی زر
(دیوان اهلی شیرازی: ص ۵۷۹)

البته، برخی از شاعران از این هاله بعنوان "کلاه" تعبیر کرده‌اند:
ور کله بایدت همی ناچار
همچو شمع آن کله از آتش دار
(حدیقه‌الحقیقه: ص ۱۲۷)

عافیت خواهی وداع آرزوی جاه کن
شمع این بزم از کلاه خود به کام اژدهاست
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۳۴۵)

۳-۹) سرپوش یا کلاه شمع

ابزار دیگری که همراه با شمع بکار میرفته، سرپوش شمع بوده است که این وسیله را برای خاموش کردن شمع بکار میبرده‌اند؛ هنگام خاموش کردن شمع، دود و بوی ناخوشی در هوا پراکنده میگشته است.^۲ بنابراین، برای پیشگیری از دود و بوی شمع، از سرپوش، برای خاموش کردن و به اصطلاح، "کشتن شمع" استفاده میکردند:

۷. همچو شمع از چمن آینه ساغر زده‌ایم
گر رسد رنگ به پرواز شود هاله ما
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۶۹)

۸. همچو شمعی که کند دود پس از خاموشی
حسرتت زمزمه‌ای میکشد از ساز نگاه
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۱۱۰۸)

فلک بیهوده صائب سعی در اخفای من دارد
نه آن شمع که بتوان کرد پنهان زیر سرپوش
(کلیات دیوان صائب: ص ۷۰۴)

شمع ایمن کز فروغش کوه صحراگرد شد
روزگاری شد که پنهان در ته سرپوش ماست
(کلیات صائب تبریزی، ج ۲: ص ۴۸۳)

همچنین در بعضی از ابیات، اینگونه مینماید که منظور از "کلاه" همان سرپوش شمع باشد:
ز فقر شیفته‌ جاه، غیر مرگ چه فهمد
که شمع را سر و برگ نفس، به بند کلاه است
(دیوان بیدل دهلوی: ص ۳۱۴)

این عقل که دارد سر پر نخوت شاهان
شمعی است که افسرده فانوس کلاه است
(همان: ص ۲۶۲)

۳-۱۰) مقراض یا گاز شمع

برای سوختن بهتر و روشنایی بیشتر شمع، قسمت سوخته فتیله را با قیچی (گاز) میبریده‌اند. شاعران، از این کار باعنوان "سر بریدن" و "گردن زدن" شمع، یاد کرده‌اند:

پایم از خطه فرمان تو بیرون نشود
سرم آر پیش تو چون شمع ببرند به گاز
(دیوان انوری: ص ۲۵۹)

در مجلس ما که توبه از توبه کنند
مقراض نرانند مگر بر سر شمع
(دیوان عماد فقیه: ص ۳۹۰)

منم آن شمع که در سوز چنان بی‌خبرم
که گرم سر ببرند هیچ خبر نیست مرا
(دیوان امیر خسرو: ص ۱۲)

همچنین در بیت زیر از حافظ، بهمین شیوه، اشاره شده است:
آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت
وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
(دیوان حافظ: ص ۱۳۹)

یکی از شارحان ترکیب "شمع سرگرفته" را «شمع نو و تازه و سر بسته» (خرم‌شاهی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۴۱۶) معنا کرده است؛ اما با توجه به شواهد دیگر، این معنا بسیار دور و غریب مینماید و بهتر است که این ترکیب را همان بریدن فتیله سوخته شمع بدانیم:

ادب آن است که با حرمت عدلش پس از این
بر سر جمع نبرند سر شمع به گاز
(دیوان سلمان ساوجی: ص ۱۴۱)

۳-۱۱) اشک یا گل شمع

در برخی از اشعار، شاعران، گدازه‌های شمع را علاوه بر اشک، با عنوان «گل شمع» نیز، توصیف کرده‌اند:

گر کُمیت اشک گلگونم نبودی گرمرو	کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
جهل باشد طمع خلق ز سرکش صفتان	(دیوان حافظ: ص ۲۵۱)
از گلاب من دماغ اهل دردی تر نشد	هیچ دانا ز گل شمع نخواهد بو را
میتوان از شمع ما گل چید در صحرای قدس	(دیوان بیدل دهلوی: ص ۸۸)
	طعمهٔ مقراض شد گل‌های بی‌خارم چو شمع
	(کلیات صائب تبریزی، ج ۲: ص ۶۳۷)
	زیر گردون چون چراغ زیر دامانیم ما
	(همان، ج ۱: ص ۱۴۴)

۴) نتیجه‌گیری

در میان مشکلاتی که در شرح متون ادبی فارسی به چشم می‌خورد، ترکیبات و توصیفات وجود دارد که زمانی در بین گروه خاصی از مردم رایج بوده است و اکنون آن ترکیبات و اصطلاحات، برای بسیاری از خوانندگان آثار ادبی، نامفهوم بنظر می‌آیند. بنابراین، خوانندگان، هنگام مواجهه با چنین اصطلاحاتی، ممکن است سر در گم شوند. گاهی، بعضی از اصطلاحات و تصاویر برای محققان و شارحان متون گذشته نیز مبهم است؛ از اینرو، آنان هم در شرح برخی از معانی و مفاهیم، دچار لغزش میشوند؛ بنابراین، ادراک درست زبان و بیان شعری سخنوران، با آگاهی و آشنایی خوانندگان از اشاره‌های گوناگون شاعران، رابطه‌ای مستقیم دارد و معمولاً توصیفات که در آثار شاعران وجود دارد، منطبق با زمان و مکانی است که در آن زندگی میکنند. پس، هرچه از زبان و زمان شاعران دورتر میشویم، فهم تعابیر و تصاویر شعری آنان دشوارتر میشود. این بیگانگی با زبان و اندیشهٔ شاعران، علاوه بر تغییر و تحول دائمی زبان، بدلیل دور شدن و به فراموشی سپردن آداب و رسومی است که زمانی در میان مردم شناخته شده بوده و بتدریج در گذر زمان از یاد رفته‌اند؛ برای نمونه، آگاهی خوانندهٔ امروزی دربارهٔ «شمع» ممکن است چندان عمیق نباشد و هنگام خواندن بسیاری از ابیات، به درک درستی از معنا و مفهوم آنها نرسد؛ اما با توجه به شواهدی که در این پژوهش ارائه شده، برای مثال، "زَنار شمع" به معنای "رشتهٔ شمع" نیست؛ بلکه منظور رشته‌های نازک و حلقوی بوده که در اطراف شمع می‌پیچیده‌اند تا دیرتر ذوب شود یا "طراز پیرهن زرکش شمع" به معنای "هالهٔ شمع" نبوده؛ بلکه به معنای "فانوسی بوده که از پارچهٔ زردوزی شده" می‌ساخته‌اند. بنابراین، با پی بردن به این معلومات، خواننده ضمن لذت بردن از متون ادبی و درک نازک‌خیالیهای شاعران، اگر در متونی مشابه به مواردی از این قبیل برخورد کند، دچار سردرگمی در معنی ابیات و اشارات شاعران نخواهد شد.

منابع

۱. آیین مردم هنری ابن یمین ابن یمین فریومدی، فریومدی، محمود، به کوشش علی اصغر شریعت زاده، تهران، نشر پازینه، ۱۳۷۹.
۲. حافظ جاوید، جاوید، هاشم، تهران، نشر پژوهش، ۱۳۷۷.
۳. حافظنامه، خرمشاهی، بهاءالدین، ج ۲، تهران، سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۸۲.
۴. حدیقه الحقیقه و شریعه الحقیقه سنایی، مجدود بن آدم، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
۵. خسرو شیرین، نظامی، الیاس بن یوسف، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۹.
۶. در جستجوی حافظ، ذوالنور، رحیم، ج ۲، تهران، زوار، ۱۳۷۲.
۷. دوبیتیهای بابا طاهر عربان، بابا طاهر، قم، نگاران قلم، ۱۳۸۳.
۸. دویست و یک غزل صائب، کریمی، امیربانو، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۵.
۹. دیوان امیر خسرو دهلوی، دهلوی، امیر خسرو، به کوشش سعید نفیسی، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۳.
۱۰. دیوان انوری، انوری، محمد بن محمد، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، ج ۱، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
۱۱. دیوان انوری، انوری، محمد بن محمد، به کوشش سعید نفیسی، تهران، بی جا، بی تا.
۱۲. دیوان بابا فغانی، بابا فغانی شیرازی، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، بی جا، اقبال، ۱۳۴۰.
۱۳. دیوان بیدل دهلوی، بیدل دهلوی، عبدالقادر، به تصحیح خال محمد خسته و خلیل الله خلیلی، بی جا، فروغی، ۱۳۶۶.
۱۴. دیوان حافظ، حافظ، شمس الدین محمد، با مجموعه تعلیقات و حواشی علامه محمد قزوینی، به اهتمام ع. جربزه دار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۷.
۱۵. دیوان خاقانی شروانی، خاقانی، افضل الدین، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۱.
۱۶. دیوان خواجه کرمانی، خواجه کرمانی، ابوالعطا کمال الدین محمود، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، بی جا، کتابفروشی بارانی، بی تا.
۱۷. دیوان سلمان ساوجی، ساوجی سلمان، جمال الدین، با مقدمه و تصحیح اوستا، تهران، کتابفرشی زوار، بی تا.
۱۸. دیوان ظهیر فاریابی، فاریابی، ظهیر، به اهتمام هاشم رضی، بی جا، انتشارات کاوه، بی تا.

۱۹. دیوان عطار نیشابوری، عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
۲۰. دیوان فانی، فانی، امیر نظام‌الدین علیشیر، دیوان، به سعی رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲.
۲۱. دیوان قصاید و غزلیات عماد فقیه، فقیه کرمانی، عماد، به تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸.
۲۲. دیوان کامل وحشی بافقی، بافقی، وحشی، ویرایش حسین نخعی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷.
۲۳. دیوان کمال خجندی، خجندی، کمال‌الدین مسعود، به اهتمام ک.شیدفر، مسکو، انستیتوی خاورشناسی، انتشارات دانش، ۱۹۷۵.م.
۲۴. دیوان مجیرالدین بیلقانی، بیلقانی، ابوالمکارم مجیرالدین، به تصحیح محمد آبادی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.
۲۵. دیوان محتشم کاشانی، کاشانی، محتشم، به کوشش مهرعلی گرگانی، بی جا، انتشارات کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۴.
۲۶. دیوان مسعود سعد سلمان، سعد سلمان، مسعود، به اهتمام و تصحیح مهدی نوریان، ج ۲، بی جا، انتشارات کمال، ۱۳۶۴.
۲۷. دیوان منوچهری، منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۶۳.
۲۸. دیوان ناصر بخارایی، بخارایی، ناصر، به کوشش مهدی درخشان، بی جا، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۳.
۲۹. سبک‌شناسی شعر، شمیسا، سیروس، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۸۱.
۳۰. شاخ نبات حافظ، برزگر خالقی، محمدرضا، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۲.
۳۱. شرح سودی بر حافظ، سودی، با ترجمه عصمت ستارزاده، ج ۳، تهران، دهخدا، ۱۳۴۷.
۳۲. شرح غزلهای حافظ، هروی، حسینعلی، ج ۳، بی جا، نشر نو، ۱۳۶۷.
۳۳. شرح غزلیات حافظ، ثروتیان، بهروز، ج ۳، تهران، پویندگان دانشگاه، ۱۳۸۰.
۳۴. «شمع و پروانه»، متینی، جلال، مجله ایران‌شناسی، شماره ششم، صص ۷۸۰-۷۹۴.
۳۵. غیاث‌اللغات، رامپوری، غیاث‌الدین محمد، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۳۶. فروغ گل (گزیده اشعار منوچهری دامغانی)، امامی، نصرالله، تهران، جامی، ۱۳۷۹.
۳۷. فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، شمیسا، سیروس، ج ۲، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۷.
۳۸. فرهنگ رشیدی، رشیدی، عبدالغفور المدنی، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی، تهران، کتابفروشی بارانی، بی تا.
۳۹. فرهنگ فارسی معین، معین، محمد، تهران، میکائیل، ۱۳۸۴.

۴۰. کلیات اشعار اهلی شیرازی، اهلی شیرازی، محمد، به کوشش حامد ربانی، کتابخانه سنایی، ۱۳۴۴.
۴۱. کلیات اشعار شاهنعمت‌الله ولی، ولی، شاهنعمت‌الله، به سعی جواد نوربخش، تهران، فردوسی، ۱۳۵۲.
۴۲. کلیات دیوان شمس تبریزی، مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، تهران، نشر زریاب، ۱۳۸۴.
۴۳. کلیات دیوان صائب، صائب تبریزی، محمدعلی، با مقدمه و شرح حال شاعر از محمد عباسی، بی‌جا، انتشارات جواهری، ۱۳۷۳.
۴۴. کلیات دیوان معزی، معزی، امیرالشعرا محمد بن عبدالملک، با مقدمه و تصحیح ناصر میری، تهران، نشر مرزبان، ۱۳۶۲.
۴۵. کلیات سعدی، سعدی، مصلح بن عبدالله، با تنظیم و ویرایش ابراهیم رضایی و حمیدرضا نگهبان، مشهد، به نشر، ۱۳۸۶.
۴۶. کلیات صائب تبریزی، صائب تبریزی، محمدعلی، ۶جلد، به کوشش محمد قهرمان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴-۱۳۷۰.
۴۷. کلیات صائب تبریزی، صائب تبریزی، محمدعلی، با تصحیح و مقدمه ادیب تهرانی، تهران، انتشارات نوین، ۱۳۶۲.
۴۸. لغتنامه دهخدا، دهخدا، علی‌اکبر و دیگران، مؤسسه چاپ، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۴۹. مجموعه رنگین گل (گزیده اشعار صائب)، قهرمان، محمد، تهران، سخن، ۱۳۸۵.
۵۰. مخزن الاسرار نظامی، الیاس بن یوسف، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۶.
۵۱. منطق الطیر، عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم، به اهتمام و تصحیح صادق گوهرین، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
۵۲. هفت پیکر، نظامی، الیاس بن یوسف، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۵.